

آخرین تمرین

گورکی در حدود ۲۰ آوریل ۱۹۳۵ به تسلی رفت و به علت این عزیمت زودهنگام نتوانست در جشن اول ماه مه که بسیار دوست می داشت، شرکت کند. سال قبل، او سه دفعه در تریبون آرامگاه لنین حاضر شده و توانسته بود شاهد واقعه‌ای بی نظیر باشد. در روز ۱۹ ژوئن ۱۹۳۴ از نجات یافتگان یک کشتی اکتشاف قطب به نام چلیوسکین^۱ که پس از غرق کشتیشان چند هفته را روی توده یخی شناور گذرانیده بودند، همچون قهرمانان ملی استقبال کردند. آنان را با هواپیما نجات داده بودند و استالین جشنی مفصل به افتخار نجات دهندگان و نجات یافتگان به راه انداخت. لحظه اوج جشن زمانی بود که بزرگترین هواپیمای تبلیغاتی جهان برفراز میدان سرخ ظاهر شد. این هواپیما را که آندره‌ی توپولوف^۲ براساس طرحی از میخائیل کولتسوف خلبان و روزنامه‌نگار ساخته بود ماکسیم گورکی نام نهاده بودند. در این هواپیما علاوه بر اتاقک خلبان و قسمت مسافران یک چاپخانه، یک نیروگاه برق، فرستنده‌های رادیویی، یک مرکز تلفن و یک بوفه با سماوری غول‌آسا وجود داشت.

هواپیما در بحبوحه جشن ظاهر شد و دویست هزار اعلامیه روی هزاران نفری فروریخت که از فرط تحسین بر جای خود میخکوب شده بودند. پرنده فلزی عظیم سپس چنان پایین آمد که نزدیک بود بالهای بزرگش (به پهنای شصت و سه متر!) به رهبران کشور و ماکسیم گورکی که در آرامگاه ایستاده بودند، اصابت کند.

ابتدا می خواستند این نمایش باشکوه را روز اول ماه مه ۱۹۳۵ تکرار کنند اما در آخرین لحظات آن را به نمایشهای هوایی که قرار بود پانزده روز بعد در

1. Tchelioukine.

2. Toupolov.

فرودگاه توشینو برگزار شود، موکول کردند. این نمایشهای هوایی هر ساله تکرار می‌شد و مردم مسکو آن را بسیار دوست داشتند. هزاران نفر به محل برگزاری نمایشها هجوم می‌بردند تا شاهد اعمال خارق‌العاده قهرمانان آکروباسی هوایی باشند. ماکسیم گورکی روز پیش از نمایشها در حالی که مدعوین سرشناس بر آن سوار بودند پروازی آزمایشی صورت داد. برخی از این مدعوین عبارت بودند از آنتوان دو سنت اگزوپری که شادمانیش حدی نداشت، هانری باربوس و آرتور کوستلر. سازندگان هواپیما و زنان و فرزندانشان را که تعدادشان در مجموع به چهل و هفت نفر می‌رسید به شرکت در نمایشهای روز بعد دعوت کرده بودند. دست‌اندرکاران مراسم که فکر می‌کردند نمایش هواپیمایی غول‌آسا به تنهایی هیجان کافی تولید نخواهد کرد از نیکولای بلاگین^۱ که جزو بهترین خلبانهای کشور بود خواستند با هواپیمای شکاری کوچکی ماکسیم گورکی را همراهی کند و در اطراف آن مانورهایی صورت دهد. این پیشنهاد احمقانه عاقبتی دردناک داشت. به دلیل تفاوت سرعت دو هواپیما، بهترین خلبان جهان هم قادر نبود در اطراف هواپیمای عظیم چرخش کند. هزاران تماشاگری که در فرودگاه جمع شده بودند با نفسهایی حبس شده ناظر تلاش بلاگین برای انجام مأموریتش بودند. سومین کوشش بلاگین آخرین کوشش او بود: هواپیمای وی به بال ماکسیم گورکی برخورد کرد و باعث سقوط فوری آن شد. در این حادثه هیچ یک از سرنشینان ماکسیم گورکی زنده نماند.

تعداد پیامهای تسلیتی که برای گورکی می‌فرستادند از پیامهایی که برای خانواده‌های قربانیان ارسال می‌کردند بیشتر بود. الکساندر شچرباکوف که گویی در مورد مرگ انسانی ابراز اندوه می‌کرد این تلگرام را به تسلی فرستاد: «در غم شما شریکم.» روزنامه‌ها با عنوان درشت نوشتند: «پایان ماکسیم گورکی». تکرار بسیار این عبارت موجب شد که دیگر کسی به گیومه توجه نکند و عبارت را چنین می‌خواندند: «پایان ماکسیم گورکی». گویی گورکی هم احساس می‌کرد که در مراسم ترحیم خود شرکت دارد. او در پاسخ شچرباکوف نوشت: «نابود شدن احمقانه هواپیمای گورکی ناله مرا درآورد.» و شچرباکوف طی دومین پیام تسلیت‌آمیزش اعلام کرد: «بسیار متأسفم که فاجعه هواپیما شما را چنین منقلب

1. Blaguine.

کرده است.» مرگ پسرش و سانحهٔ ماکسیم گورکی برای وی به یک اندازه دردناک بودند.

امروزه هنوز این پرسش مطرح است که آن سانحه به راستی چرا اتفاق افتاد؟ آندره‌ی توپولوف، سازندهٔ هواپیما را چند روز بعد دستگیر کردند. او در این سانحه کوچکترین مسئولیتی نداشت. زیرا هواپیمای شکاری به گورکی خورده بود نه بالعکس. حتی اگر واقعه بالعکس اتفاق افتاده بود، تقصیر سازندهٔ هواپیما چه بود؟ به همکاران توپولوف اطلاع دادند که مسئولیت سانحه متوجه وی نشده است. پس چرا او را بازداشت کرده بودند؟

نشریات مهاجران روس چهارماه بعد وصیتنامه‌ای مشکوک از نیکولای بلاگین را منتشر کردند که براساس آن به نظر می‌رسید که وی این اقدام انتحاری را با اهداف تروریستی انجام داده است: «من فردا با ماشین پرنده‌ام هواپیمایی را که نام ماکسیم گورکی جنایتکار را بر آن نهاده‌اند، نابود خواهم کرد. من با این کار دست کم ده کمونیست را نابود خواهم کرد.» جعلی بودن وصیتنامه که همان موقع نیز مسلم بود امروزه به اثبات رسیده است. این وصیتنامه را در خارج ساخته و پرداخته بودند. در واقع بسیار دور از عقل است که تصور کنیم بلاگین ترجیح داده باشد به جای کوبیدن هواپیمایش به آرامگاه لنین و نابود کردن مومیایی وی به همراه رهبرانی که در آنجا حضور داشتند، دوستان نزدیک خود را همراه کودکان هشت تا پانزده ساله‌شان نابود کند.

چه کسی دستور مانور هواپیمای شکاری را به دور ماکسیم گورکی که عواقب فاجعه‌بار آن کاملاً قابل پیش‌بینی بود، صادر کرده بود؟ چرا مسئولیت این اقدام جنایتکارانه متوجه هیچ کس نشد؟ موضوع مسئولیت راحتی مطرح نکردند. آیا بین این واقعه و قطعنامهٔ «فوق محرمانه» ای که شش روز پیشتر در کمیتهٔ مرکزی به تصویب رسید (و هیچ وقت منتشر نشد) و طبق آن کمیسیونی ویژه برای تضمین امنیت اعضای پولیتبورو از جمله شخص استالین تشکیل شد، ارتباطی وجود داشت؟ شاید همزمانی این دو مورد هم چیزی جز اتفاق نبوده است؟

به احتمال قوی عزیمت پیش از موعد گورکی به کریمه باعث لغو پرواز اول ماه مه شد. شاید در صورت حضور وی در مراسم اول مه در مسکو، هواپیما پیش چشمانش سقوط نمی‌کرد زیرا توطئه‌گران احتمالاً قطعاً از برنامه‌ریزی برای سقوط آن در میدان سرخ خودداری می‌کردند. به هر صورت، مسلماً

نمایشی در دست تدارک بود که غیبت گورکی آن را بی‌فایده می‌ساخت. شاید راز معمای توشینو در تصمیمی نهفته باشد که استالین چند روز بعد از واقعه اتخاذ کرد. به موجب تصمیم وی قرار شد با کمکهای مردمی مبالغ لازم را برای جایگزینی هواپیمای نابود شده با چهار هواپیما از همان نوع فراهم کنند. اما دیگر از نام گورکی خبری نبود. قرار شد به جای ماکسیم گورکی هواپیمایی بزرگتر به نام ژوزف استالین و سه هواپیمای کوچکتر به نامهای ویاجسلاو مولوتوف، کلیم ووروشیلوف و میخایل کالینین بسازند. رهبر عالیقدر به وضوح اشاره کرده بود که سفینه فرماندهی ناوگان هوایی باید نام سگ‌اندار کشور را بر خود داشته باشد. گورکی دو ماه پس از واقعه‌ای که روی هم رفته مرگ مجازی او به شمار می‌رفت، به اقدام معنادار استالین چنین واکنش نشان داد: «زنده باد استالین، مردی که قلب و عقلی عظیم دارد.» استالین که هیچ وقت به کسی بدهکار نبود با تقلید از سبک جملات قصار گورکی گفت: «در کشور ما، انسان گرانبهاترین سرمایه است.»

قرار بود در نیمه ماه ژوئن کنگره بین‌المللی نویسندگان برای دفاع از فرهنگ به پیشنهاد روشنفکران چپ فرانسه در پاریس برگزار شود. مسکو که تأمین هزینه برگزاری کنگره را به عهده گرفته بود میخایل کولتسوف را مأمور تحویل مبالغ لازم به برگزارکنندگان کنگره کرد. گورکی قصد داشت در کنگره شرکت کند و حتی او را به ریاست هیأت نمایندگی شوروی تعیین کرده بودند. او گذرنامه‌اش را در ۸ ژوئن تحویل گرفت و به نظر می‌رسید که آرزویش برای رفتن به خارج در آستانه تحقق قرار گرفته است. احتمال می‌رفت که دستاویز همیشگی برای ممانعت از سفر گورکی - مخالفت پزشکان - نیز مؤثر واقع نشود. زیرا وی چنان مشتاق شرکت در کنگره بود که تجویزهای پزشکی را هم به هیچ می‌گرفت. بنابراین دستاویزی دیگر را جستجو کردند و آن را یافتند.

رومن رولان از مدتها قبل به دیدار دوست بزرگ روس خود ابراز تمایل می‌کرد. گورکی پنداشته بود که آنان هر دو در کنگره شرکت خواهند کرد و سپس با یکدیگر عازم مسکو خواهند شد. اما کرملین با خشنودی بسیار آگاه شد که رومن رولان از سفر به پاریس خودداری کرده است. رولان به باربوس نوشت: «خاک پاریس پر از کرم است و هرچه از آن بیرون آید دیر یا زود فاسد می‌شود.» آرزوی رولان آن بود که کنگره در اتحاد شوروی برگزار شود. او به گورکی نوشت: «به نظر من مسکو باید مرکز نهضت بزرگ جدید باقی بماند.» اما استالین از

گردهمایی نویسندگان سراسر جهان در مسکو واهمه داشت. آیا او می‌توانست مطمئن باشد که کسی از این فرصت استفاده نخواهد کرد؟ چه کسی می‌توانست در مورد رفتار آنان سوگند بخورد؟ راه‌حل آرمانی آن بود که شوروی هیأتی بزرگ را بدون مشارکت گورکی به پاریس اعزام کند. سفر رومن رولان به مسکو مخصوصاً اگر با برگزاری کنگره همزمان می‌شد به تنهایی برای ممانعت از عزیمت گورکی به پاریس کفایت می‌کرد.

در لحظه حساس، گورکی نامه‌ای از ماریا کوداشوا همسر رومن رولان دریافت کرد. کوداشوا چنان شیفته و هوادار حکومت شوروی بود که ما حق داریم گمان کنیم او برای اجرای نقشه استالین وارد عمل شده بود: «[رولان] از ملاقات شما خوشحال می‌شود و احتمالاً این بزرگترین آروزی او است. به همین دلیل بهتر است که این ملاقات در مکانی خصوصی و راحت صورت گیرد و او را با وجود خستگی به هتل و میان بیگانگان نبریم. مناسبتر نیست که این ملاقات در شرایطی کاملاً مساعد صورت گیرد تا او را از هر آنچه ممکن است سطحی، مزاحم و تحلیل برنده باشد معاف داریم؟ آیا مسکو بهترین مکان برای این نخستین ملاقات نیست؟»

سالها بعد، برنار دوآمل، پسر ژرژ، که یادداشتهای پدرش را برای انتشار آماده می‌ساخت با ماریا کوداشوا وارد گفتگو شد. برنار دوآمل نوشت: «ماری تکذیب می‌کند که آلت دست شوروی بوده است». البته منظور ماری از شوروی شخص خاصی بود: «یعنی دوستی (با وجود این، کلمه «رئیس» از دهان او پرید) که از وی بهره‌برداری کرده باشد». به هر صورت، برنار دوآمل معتقد است که ماریا کوداشوا قطعاً با مقامهای شوروی همکاری داشته است («حتی اگر این همکاری به گفته خودش تحت فشار صورت گرفته باشد»).

در گفتگویی که من در سال ۱۹۶۸ با کوداشوا کردم او عملاً همین مطلب را با عباراتی کلیتر که گویی برای توجیه خویش به کار می‌گرفت، تکرار کرد: «من حتی پیش از آنکه اتحاد شوروی را به قصد پیوستن به رولان ترک کنم، می‌دانستم که از کنترل گپو خارج نخواهم شد.» این اقرار کوداشوا در زمانی که گفتگوی ما صورت گرفت مرتبط با هیچ چیزی به نظر نمی‌رسید، اما امروزه با انتشار اسناد فراوان درباره گورکی، مسائل معنایی روشنتر یافته‌اند.

ماریا کوداشوا در دهه بیست منشی فنی سفارت فرانسه در مسکو بود. همین

امر کافی بوده است تا وی روابطی «دوستانه» با لوبیانکا برقرار کرده باشد. گپتو از او برای جذب سرآمدان چپ‌گرای فرهنگ فرانسه و به ویژه نویسندگان استفاده می‌کرد که مشتاقانه به زیارت مسکو می‌شتافتند. ماریا کوداشوا ابتدا به قصد برقراری روابط عاشقانه با شارل ویلدراک و ژرژ دوآمل با آنها لاس می‌زد. وی سپس با تأیید - یا شاید به دستور - لوبیانکا نامه‌نگاری عاشقانه‌ای را با رومن رولان راه انداخت تا آنکه سرانجام رولان از وی دعوت کرد به دیدارش برود. برای آنکه نقشه با موفقیت اجرا شود باید این توهم را به وجود می‌آوردند که گپتو شدیداً با سفر وی مخالف است. ماریا کوداشوا پس از آنکه توانست با کمک گورکی خود را به همسری رومن رولان درآورد دیگر، حتی اگر می‌خواست، در موقعیتی نبود که از دستورات مسکو سرپیچی کند. نامه مؤدبانه و دوستانه او به گورکی از اتمام حجت دست کمی نداشت. گورکی در صورت نپذیرفتن پیشنهاد کوداشوا باید از ملاقات رولان در مسکو چشم می‌پوشید یا آنکه رولان را به سفر به پاریس مجبور می‌کرد و او اصلاً مایل به شق دوم نبود (به چه علت؟ تحت کدام فشار؟) گورکی پس از دریافت گذرنامه‌اش در ۸ ژوئن ناگهان راه حلی میانه پیدا کرد: او تلگرافی به رولان اعلام کرد که عازم پاریس است و اقامتگاهش را در مسکو در اختیار وی می‌گذارد تا پس از بازگشتش در اوایل ژوئیه یکدیگر را در آنجا ملاقات کنند.

نقشه استالین در آستانه شکست قرار گرفته بود و بنابراین ترفند قدیمی را به کار گرفتند: گورکی در آخرین لحظات آماده شدن برای سفر به برونشیت شدید مبتلا شد.

در این اثنا، رومن رولان مقدمات سفرش را فراهم می‌آورد. الکساندر آروسف^۱، دوست مولوتوف و دیپلمات پیشین را به پیشواز وی اعزام کردند. سازمان‌دهندگان این عملیات پیچیده برای آنکه رومن رولان سفرش را حتی چند روز هم به تعویق نیندازد پیشنهاد کردند که آروسف در سویس به نویسنده فرانسوی ملحق شود. رولان این پیشنهاد را نپذیرفت و بالاخره طرفین بر سر ورشو به توافق رسیدند. به رولان اطلاع دادند که گورکی بیمار در مسکو منتظرش است، هرچند گورکی هنوز یقین داشت که مسافر پاریس خواهد بود.

1. Arossev.

استالین برای حصول اطمینان بیشتر از سفر رولان، دو فرستاده دیگر را به استقبال وی روانه کرد: کریوچکوف و دکتر لوین مأموریت یافتند تا در ایستگاه کوچک مرزی نگورلویه از میهمانان خارجی استقبال کنند. در این حین، اغلب اعضای هیأت نویسندگان شوروی وارد پاریس شده بودند. جای خالی گورکی را (که دکترها در بستر خوابانیده بودندش) پانفروف به خوبی پر کرده بود. کنگره پاریس روز ۲۱ ژوئن گشایش یافت و رومن رولان روز ۲۳ ژوئن وارد مسکو شد. شخصیت‌هایی معتبر در پاریس گردآمده بودند. با آنکه توماس مان، هربرت ولز، برنارد شاو، آپتون سینکلر و چند نفر دیگر هر یک به عللی از حضور در کنگره بازمانده بودند اما دویست و سی نویسنده از سی و هشت کشور مجمعی شکوهمند از روشنفکران چپ را به پا داشتند. هنریخ مان، برتولد برشت، آلدوس هکسلی، سلما لاگرلوف، لیون فویشتوانگر، ماکس برود و همکاران فرانسوی‌شان مانند آندره ژید، مالرو، آراگون، کاسو^۱، الوآر^۲، شامسون^۳ و دیگران با حرارت بسیار نه فقط، چنانکه مسکو پیش‌بینی کرده بود، نازیسم را مورد حمله قرار دادند بلکه هرگونه تجاوز به آزادی بیان - در هر کجا که این تجاوز واقع شود - و هرگونه خشونت علیه انسانها را در هر نقطه جهان محکوم کردند. استالین برای جبران غیبت گورکی، بابل و پاسترناک را به عنوان نیروی کمکی همراه سایر نمایندگان شوروی فرستاده بود. حتی مشارکت این دو نفر در کنگره از نظر استالین کم‌خطرتر از حضور گورکی در آنجا بود.

بازماندن گورکی از سفر به پاریس با فراز و نشیبهای داستان مهیج دیگری همزمان بود. تیموشا در آن ایام به طور روزافزون در دام یک ماجرای پیچیده عشقی گرفتار می‌شد. یاگودا پس از مرگ ماکس خود را یکه‌تاز میدان احساس می‌کرد. اقامتگاه وی به اقامتگاه بیلاقی گورکی نزدیک بود و یاگودا با استفاده از این موقعیت تقریباً هر روز موقع صرف صبحانه در اقامتگاه گورکی آفتابی می‌شد. او خودرویش را پشت خانه پارک می‌کرد و به تنهایی، فارغ‌البال و آرام، چمن جلوی خانه را تا در ورودی می‌پیمود. گورکی در صرف صبحانه شرکت نمی‌کرد زیرا از دیرباز عادت داشت که تا هنگام ناهار در اتاق کارش به نوشتن بپردازد. فرزندان تیموشا هم که در مسکو به مدرسه می‌رفتند (مارفا در کلاس

1. Cassou.

2. Éluard.

3. Chamson.

درس همنشین و دوست اسوتلانا^۱، دختر استالین بود) همان جا می ماندند. به این ترتیب، یاگودا و تیموشا موقع صرف صبحانه با یکدیگر تنها بودند. یاگودا شب دوباره برای شام می آمد. او و تیموشا سر میز روبروی هم می نشستند و نگاههای معناداری رد و بدل می کردند. شاهدان به دیدارهای مکرر تیموشا از یاگودا در دفتر کارش در لوبیانکا اشاره کرده اند. کریوچکوف پس از دستگیر شدن برای بازجوها تعریف کرد که یاگودا بارها او را مأمور کرده بود تا مبالغ زیادی ارز به تیموشا تحویل دهد: یاگودا از اینکه پول را در روابط عاشقانه شان دخالت دهد، پرهیز داشت.

در همان حین، آلکسی تولستوی میان بیم و اضطراب عشقی سوزان اما یکطرفه نسبت به تیموشا دست و پا می زد. او اغلب برای دیدن تیموشا به خانه ییلاقی پدر شوهر او در نزدیکی مسکو یا در تسلی، در کریمه، سر می زد. تولستوی شبها را به میگساری همراه کریوچکوف می گذرانید و در حینی که برای وی انواع کوکتلها را درست می کرد اشکریزان از سرنوشت غم انگیز خود سخن می گفت. بسیاری از اوقات هر دو عاشق بیوه جوان سر میز حضور داشتند. عشق «پنهان» تولستوی دیگر بر هیچ کس و مخصوصاً بر یاگودا پنهان نبود. یاگودا باهوشتر از آن بود که حسودبازی در بیاورد و برعکس تلاش می کرد دل رقیب بداقبالش را به دست بیاورد. یاگودا او را با رموز وزارتخانه خود آشنا می ساخت - چنین امتیازی در آن زمان نصیب هر کسی نمی شد - و تولستوی در یکی از نامه هایش اذعان کرده است که یاگودا «مصالحی منقلب کننده» برای رمان جدیدش فراهم کرده است. یاگودا برای تولستوی مجوز خرید و وارد کردن یک دستگاه خودروی خارجی را بدون پرداخت مالیات گمرکی تهیه کرد، او را از مداخله به نفع نویسندگان دستگیر شده برحذر داشت و خدمات ارزشمند دیگری در اختیارش گذاشت که برای تولستوی بسیار حائز اهمیت بودند.

دو نفر در عین ناتوانی شاهد این ماجرای عاشقانه بودند: گورکی و ناتالیا کراندیفسکایا^۲، شاعر و همسر تولستوی که همراه فرزندان در منزل خانوادگی شان در حومه لنینگراد می زیست. او به شوهرش می نوشت: «سلام به تیموشا. فراموش نکن که مسئولیت خانواده ای را بر دوش داری. امضاء: همسرت

1. Svetlana.

2. Krandievskaiä.

که تو را دوست دارد و از دست تو بسیار ناراحت است.» با آنکه تولستوی یک انفارکتوس و دو حمله قلبی را پشت سر گذاشته بود هنوز شور جوانی در دلش زیانه می کشید. گورکی که بیهوده می کوشید تا تولستوی را سر عقل آورد، به وی نوشت: «انسان در پنجاه سالگی نباید همچون سی ساله ها رفتار کند. شراب را باید با میانه روی مصرف کرد و هرگونه رابطه روحانی با زنان را باید به رابطه با همسر خویش محدود کرد که براساس احکام کلیسای اورتودوکس برقرار می شود.» سخن واضحتر از این ممکن نیست، اما تولستوی قادر به «محدود کردن روابطش» نبود.

در مه ۱۹۳۵ که گورکی رؤیای سفر به پاریس را در سر می پرورانید، یاگودا ترتیبی داد تا تیموشا و یکاترینا پشکوکوا به سفری تفریحی در اروپا پردازند. ظاهراً می خواستند از سنگینی اندوه مرگ ماکس بر جان آنان بکاهند، اما در واقع هدفهایی دقیق برای سفر آنان تعیین شده بود. گورکی هنوز مالک خانه سورنته و اثاثیه آن بود. او هنگام ترک ایتالیا در سال ۱۹۳۳ از خراب کردن پلهای پشت سرش خودداری کرده بود. یکاترینا پشکوکوا در خاطراتش نوشته است که برای «فروش باقیمانده اثاثیه آلکسی ماکسیموویچ» به سورنته رفته بود. (یاگودا دوهزار دلار به حساب آنان ریخته بود تا بدهیها را نیز تصفیه کنند).

همچنین از تیموشا خواسته بودند که در این سفر به ملاقات مورا در لندن برود و او را به استرداد بایگانی گورکی وادار سازد. امروزه هم هنوز از عاقبت این بایگانی («چمدان») هیچ اطلاعی در دست نیست. اما در تابستان ۱۹۳۵ این بایگانی قطعاً در اختیار مورا بود. تیموشا تنها کسی از نزدیکان گورکی بود که با مورا روابط دوستانه داشت و به همین علت این مأموریت حساس را به وی واگذار کرده بودند. چه کسی او را مأمور کرد؟ گورکی؟ یاگودا؟

یاگودا جهت حفظ ظاهر یک «گروه گردشگری نقاشان» تشکیل داده بود. چون تیموشا در نقاشی دستی داشت، انتظار نمی رفت که حضورش در گروه غیرعادی جلوه کند. پاول کورین نقاش را هم که یاگودا می کوشید به سوی خود جذب کند همراه وی فرستاده بودند. نقشی که برای او تعیین کرده بودند، مرتبی تیموشا و نیز محافظ در برابر خاطرخواهان سمج احتمالی بود.

نقش دوم کورین چندان بی مناسبت نبود، زیرا تولستوی دست از سر آنها برنمی داشت. یاگودا که می دانست کوششهای تولستوی ثمری نخواهد داشت از

سفر او ممانعت نکرده بود. به علت همزمانی سفر گروه با کنگره پاریس، تولستوی را در هیأت نمایندگی نویسندگان شوروی گنجاندند. علاوه بر این، وی اجازه داشت آزادانه به همه نقاط اروپا سفر کند. کوشش بیش از حد عاشقانه «کنت سرخ» (لقب تولستوی) سرانجام موجب شد که تیموشا هنگام اقامت در لندن بی‌رودربایستی وی را نکوهش کند. تولستوی پس از درک این حقیقت که دیگر هیچ امیدی وجود ندارد، تیموشا را به حال خود گذارد. از سوی دیگر، ملاقات تیموشا و مورا نیز هیچ حاصلی دربرداشت زیرا مورا حاضر نشد نظر خاص خود را نسبت به بایگانی گورکی تغییر دهد.

زمانی که یکاترینا پشکوا و تیموشا پاریس را به مقصد سورنته ترک گفتند رومن رولان در مسکو به سر می‌برد. آنان طی راه در فرژوس^۱ در نزدیکی گراس^۲، محل اقامت ایوان بونین، توقفی کوتاه کردند. یکاترینا پاولوونا پیشتر با ورا، همسر بونین، روابطی دوستانه داشت. بنابراین ورا همراه شوهرش به دیدار آنان رفت. بونین پس از آنکه دندان روی جگر گذاشت تا داستانهای مسافران در مورد سعادت زندگی در اتحاد شوروی به پایان برسد، به آنان گفت «شما را بلشوئزه کرده‌اند» و سپس آنجا را ترک کرد.

دو بانو پس از تصفیه بدهیها و فروش اموال گورکی در سورنته راه بازگشت را در پیش گرفتند و روز ۱۳ ژوئیه وارد مسکو شدند. اندوه آکسی تولستوی پایدار نبود؛ کراندیفیسکایا از خانه رفته و بچه‌ها را همراه خود برده بود. جای او را بلافاصله منشی بیست و شش ساله‌ای به نام لودمیلا بارشوا^۳ گرفت. تولستوی چند هفته بعد وی را رسماً به عقد خود درآورد.

آروسف موفق شده بود رولان را متقاعد سازد که در منزل وی مستقر شود. آروسف که می‌دانست سفر رولان برای استالین بسیار مهم است، می‌پنداشت به این ترتیب خود را نزد رهبر عالی‌قدر پراچتر خواهد کرد. با آنکه آروسف فقط یک آپارتمان معمولی سه اتاقه در مجتمع معروف ساحلی (ویژه اعضای دولت، کمیته مرکزی و سایر مقامها) در اختیار داشت، رولان جرأت نکرد میهمان نوازی او را رد کند. البته رولان «از روی احتیاط» برای خود اتاقی هم در هتل گرفت. این «احتیاط» اصلاً بی‌مورد نبود؛ آقا و خانم رولان پس از آنکه دو شب متوالی

1. Fréjus.

2. Grasse.

3. Ludmila Barcheva.

حملات ساسها را تحمل کردند در نیمه شب سوم بدون آنکه مزاحم خواب صاحبخانه شوند با تاکسی خود را به هتل ساووی^۱ رسانیدند تا در سویتی که در آنجا گرفته بودند استراحت کنند.

رقابتی برای پذیرایی از رومن رولان در گرفته بود: آروسف از او می خواست که به خانه او بازگردد و به همه مقدسات سوگند می خورد که هیچ ساسی را در خانه اش زنده نگذاشته است. گورکی هم او را به خانه بیلاقی خود دعوت کرد. اما طرف مربوطه ترجیح می داد در هتل بماند. آقا و خانم رولان روز ۲۸ ژوئن با استالین ملاقات کردند. در دفتر ثبت دبیرخانه استالین چنین نوشته اند: «از ساعت ۱۶ تا ۱۸: رفیق آروسف، رفیق رولان و رفیق همسر رومن رولان». این ملاقات اصلاً خوشایند استالین واقع نشد. رولان به گفتگو درباره ویکتور سرژ که هنوز در تبعید بود، اعدامهای گسترده «توطئه گران» و قانون جدید در مورد امکان صدور حکم مرگ برای کودکان دوازده ساله پرداخت. استالین ابتدا با مطرح کردن «قوانین خشن مبارزه طبقاتی» به آرامی از خود دفاع کرد و سپس با قطع ناگهانی گفتگو، اعلام کرد: «یکدیگر را دوباره در منزل گورکی خواهیم دید». آروسف گزارشی از این ملاقات تهیه کرده بود اما استالین مانع از انتشار آن شد.

روز بعد، رولان را به کاخ گورکی در مسکو بردند و روز پس از آن رولان و گورکی پس از تماشای نمایشهای ورزشی عازم اقامتگاه بیلاقی گورکی شدند. روز ۴ ژوئیه، بوخارین هنگام ناهار وارد اقامتگاه گورکی شد و با فرهنگ، سادگی، «طراوت روحی» و تسلطش به زبان فرانسه رولان را مبهوت و شیفته خود ساخت.

اما یکی از جملات بوخارین خاطر رولان را پریشان کرد: «باید به طور مدام آماده مانور دادن و انطباق یافتن باشیم، زیرا همه چیز نسبی و متغیر است.» گورکی به نشانه تأیید سر تکان می داد.

بوخارین ناچار شد شتابان راه بازگشت را در پیش گیرد زیرا از مسکو تلفنی اطلاع دادند که استالین به همراهی مولوتوف، کاکانوویچ و ووروشیلوف برای صرف شام نزد گورکی می آیند. او در لحظه خدا حافظی چند سقلمه دوستانه با گورکی رد و بدل کرد و گورکی پیشانی او را بوسید. تازه بوخارین آنجا را ترک

1. Savoy.

کرده بود که میز شام را برای میهمانان بلند پایه آماده کردند. استالین کمی شنگول بود. او جام گورکی را پر می‌کرد و وادارش می‌کرد که آن را لاجرعه بنوشد، کریوچکوف را دست می‌انداخت و می‌گفت که مثل صاحبخانه‌ها رفتار می‌کند و با انتقاد از تدابیر ناعادلانه لوبیانکا علیه بی‌گناهان - که البته بدون آگاهی وی اعمال شده بود! - قیافه‌های بشر دوستانه می‌گرفت. جالب آنکه هیچ کس حتی یادی هم از کنگره پاریس نکرد، گویی هرگز چنین کنگره‌ای در کار نبوده است.

نویسنده و کارگردان «نمایشهایی» که برای رولان اجرا می‌کردند یاگودا و مجری اصلی آنها کریوچکوف بود. کریوچکوف هر روز بی‌آنکه عقیده گورکی یا میهمانش را جویا شود گاه مهندسان سازنده مسکو را به آنجا می‌آورد، گاه زنان چترباز، گاه فعالان کومسومول (کمونیستهای جوان) و گاه پیشاهنگان جوان ارمنستان را. روزی آهنگسازان به اقامتگاه گورکی می‌آمدند تا آهنگهای پایان‌ناپذیرشان را بنوازند و روزی دیگر نود نویسنده در آنجا حضور می‌یافتند تا متون نظم و نثرشان را - به زبان روسی! - برای رولان قرائت کنند. پس از یک روز وقفه، یاگودا یکصد و پنجاه بزهکار جوان را به آنجا آورد و آنان نیز به قرائت شعر، رقص و ترانه‌خوانی برای نویسنده فرانسوی پرداختند.

رومن رولان را با دقت تمام از هرگونه ملاقات نامطلوب دورنگاه می‌داشتند. به رغم درخواستهای مکرر وی، نه پاسترناک و نه شوستاکوویچ^۱ را به اقامتگاه گورکی دعوت نکردند.

یاگودا پروانه‌وار در اطراف رولان می‌چرخید تا مگر اعتماد وی را جلب کند. او برای رولان افسانه‌هایی در مورد اردوگاههای بهشت‌آسای استالینی و تبدیل جنایتکاران با سابقه به شهروندان نمونه از طریق «بازآموزی» تعریف می‌کرد. او همچنین دستنوشته «محرمانه‌ای» را از ویکتور سرژ برای مطالعه در اختیار رولان قرار داد. این متن که درباره تاریخچه آنارشیسم غربی بود هنگام بازدید سرژ به دست یاگودا افتاده بود. یاگودا حتی وعده کرد که نسخه‌ای از این دستنوشته را به رولان بدهد. اما موقع خداحافظی، او به تقدیم دسته‌گلی به رولان اکتفا نمود. رولان در یادداشتهای خصوصیش درباره یاگودا نوشت: «شخصیتی مرموز. او ظاهراً مردی زیرک و مؤدب است. اما حرفه پلیسی وی ترسانگیز است. او با

1. Chostakovitch.

لحنی مهربان سخن می‌گوید، آنچه را سیاه است سفید می‌نامد و آنچه را سفید است سیاه می‌گوید و اگر شما نسبت به سخنانش ابراز تردید کنید چشمهایش درشت می‌شود و وانمود می‌کند که شگفت‌زده شده است. رولان در همین یادداشتها نوشته است که برخی اشخاص (رولان از کسی نام نبرده است) می‌کوشیدند او را متقاعد سازند که یاگودا مهربان و نیک سرشت است و کار مفرط موجب شکسته‌شدن شدید او طی سالهای اخیر شده است. لحن و واژگان این عبارتها متعلق به گورکی نیست. وانگهی، رولان از ذکر نام گورکی ابایی نداشت. همین امر در مورد کریوچکوف هم صدق می‌کرد. پس آیا تیموشا یکی از آن «برخی اشخاص» نبوده است؟

ورود زنها زندگی را دلپذیرتر ساخت و خشکی و تصنع آن را کاهش داد. تیموشا بالای میز جای می‌گرفت و خانواده رولان محیط تازه خانوادگی را بسیار می‌پسندیدند. رولان در یادداشتهایش نوشت: «او بسیار زیبا، بشاش، ساده و جذاب است». مواقعی که تیموشا غایب بود - او خیلی وقتها در شهر «کار» داشت - یکاترینا پشکواو جایش را سر میز می‌گرفت. پشکواو در بین اطرافیان گورکی تنها کسی بود که زبان فرانسه می‌دانست. این امر علاوه بر آنکه ماریا کوداشوا را از ایفای نقش مترجم معاف می‌ساخت موجب آزاد شدن گفتگو می‌شد، زیرا کریوچکوف که همیشه در کمین بود به این زبان آشنایی نداشت. رومن رولان در یادداشتهایش نوشته است: «لبخند یکاترینا پشکواو پوششی بر تلخکامی او است.»

این تلخکامی فقط از مرگ پسر او ناشی نمی‌شد. پشکواو یک روز که با رولان تنها بود به وی گفت که از اطرافیان گورکی متنفر است. البته منظور پشکواو از این اطرافیان، یاگودا و کریوچکوف بودند. او از متوقف شدن فعالیتهايش در صلیب - سرخ سیاسی به شدت ناراحت بود. یاگودا نه تنها به او کمکی نمی‌کرد بلکه سنگ هم جلوی پایش می‌انداخت. وانگهی، گورکی نیز با فعالیت وی مخالف بود و می‌گفت: «نباید در کارهای دولت مداخله کرد.»

هرگونه تردید احتمالی رومن رولان نسبت به سخنان یکاترینا پشکواو قطعاً زمانی برطرف شد که گورکی در حضور او به دفاع از برخی رفتارهای حکومت شوروی پرداخت. مثلاً، او مسلم می‌دانست که «کتابدارهای کرملین» به دسیسه‌چینی برای کشتن استالین اقدام کرده بودند. وقتی که رولان از گزینش «اجتماعی» در

مدرسه‌های بزرگ ابراز انزجار کرد، گورکی پاسخ داد: «اگر شما ناچار به انتخاب شوید چه کسی را فدا خواهید کرد؟ اکثریت را یا اقلیت را؟» رولان این پرسش را با پرسشی دیگر پاسخ داد: «پس چرا به هیتلر ناسزا می‌گویید که می‌خواهد اقلیت یهودی را نابود کند؟» گورکی از پاسخ به این پرسش عاجز ماند. رولان در یادداشت‌هایش نوشت: «در چشم‌هایش می‌توان درد و ترس را تشخیص داد.»

لیپا که در این جلسه گفتگو حضور داشت ماریا کوداشوا به کناری کشید و درگوشی به وی گفت: «گورکی مثل شما فکر می‌کند اما جرأت ندارد آن را بیان کند.» لیپا نزد چه کسی رازگویی می‌کردا گورکی از چه می‌ترسید؟ از میکروفونها؟ یا از یکی از مخاطبانش؟ او برای این ترس دلایلی کاملاً قانع‌کننده داشت. پرونده گورکی در آنکود که بخشی از آن امروزه علنی شده است نشان می‌دهد که بسیاری از نویسندگانی که نزد وی می‌رفتند برای آنکود گزارش می‌نوشتند و گزارش‌هایشان را با نام مستعار سازمانی خود امضاء می‌کردند. رومن رولان موضوع چندین گزارش از این‌گونه واقع شد. ما براساس این گزارش‌ها می‌دانیم که رولان با گورکی درباره کتابی صحبت کرد که بوریس سووارین تازه در پاریس منتشر کرده بود و در آن به بیان ماجرای مشارکت استالین در سرقت‌های مسلحانه در اوایل قرن برای تأمین هزینه‌های حزب بلشویک پرداخته بود. من در ۲۱ مه ۱۹۶۸ به دیدار ماریا کوداشوا در آپارتمان‌ش در مونپارناس^۱ رفتم. او به من چنین گفت: «گورکی نمی‌توانست سخن میهمان خود را قطع کند اما چشم‌هایش از اضطراب آکنده بود.»

رولان می‌گفت که اصرار در فراخواندن حکومت به بشردوستی ممکن است سرانجام آن را تحت تأثیر قرار دهد. گورکی حتی منتظر آن نشد که رولان اتحاد شوروی را ترک کند و با انتشار مقاله‌ای در پراودا چنین به سخن وی واکنش نشان داد: «بشردوستی پرولتاریا مستلزم کینه‌ای سیراب نشدنی نسبت به نظام سرمایه‌داری و سرسپردگان و انگلهای آن است.» گورکی در ادامه همین مطلب نوشت: «پرولتاریای جماهیر شوروی که نیروی پایان‌ناپذیر و روزافزون ژوزف استالین هدایتش می‌کند فرهنگی تازه و تاریخی جدید برای زحمتکشان جهان خلق می‌کند.»

۱. از محله‌های شهر پاریس. - م.

روز وداع فرارسید. گورکی روز پیش از آن کوشیده بود رولان را متقاعد سازد که به طور دائم در اتحاد شوروی مقیم شود. آیا گورکی از تنهایی در عذاب بود؟ رومن رولان تشخیص نهایی خود را در مورد گورکی چنین در یادداشت‌هایش آورده است: «او در حقیقت مردی ضعیف است، بسیار ضعیف. من او را بسیار دوست دارم و دلم برایش می‌سوزد. او به رغم آنکه همیشه اطرافش پر از آدم است، بسیار تنهاست. گمان می‌کنم که اگر ما با یکدیگر تنها مانده بودیم و مانع زبان از میانمان برداشته شده بود، او مرا در آغوش می‌کشید و مدتی دراز بی‌صدا می‌گریست».

گورکی و تمام خانواده‌اش رومن رولان را تا ایستگاه بدرقه کردند. رولان همراه یکاترینا پشکرووا در یک خودرو و ماریا کوداشوا با گورکی در خودرویی دیگر سوار شدند. یکاترینا پشکرووا به مترجم احتیاج نداشت. اما چه کسی می‌توانست سوگند بخورد که راننده خودرو زبان فرانسه نمی‌داند؟ پشکرووا در آن دقایق آنچه را رومن رولان قبلاً فهمیده بود به روشنی برایش بازگو کرد: گورکی در قفس افتاده بود و دیگر نمی‌توانست به خارج از آن پرواز کند.

گورکی مدتی دراز قطار را که دور می‌شد، نگاه کرد. بوخارین در کنار او بود. رؤسای بزرگ برای بدرقه نیامده بودند: رومن رولان دیگر برای آنان فایده‌ای نداشت. چون آروسف برای مأموریتی به خارج رفته بود، کریوچکوف موظف شد خانواده رولان را تا ورشو بدرقه کند. او مست از ودکا و غرور به خود می‌بالید که کلیه مکاتبات گورکی را خوانده است. کریوچکوف همچنین سسکه‌کنان می‌گفت که زحمت ثبت مکالماتش را با گورکی به خود نمی‌دهد، زیرا به یادداشت‌های دیگران دسترسی دارد. رولان نمی‌دانست که خود وی یکی از «دیگران» است و دفتر یادداشت‌هایش را واریسی و عکسبرداری کرده‌اند. اما منظور کریوچکوف چیز دیگری بود. او به احتمال بسیار به گزارش‌هایی اشاره می‌کرد که مأموران مراقب گورکی تهیه می‌کردند و یا گودا برای خواندن به وی می‌داد.

گورکی سه هفته دیگر در اقامتگاهش در «تپه‌ها» ماند و طی این مدت فقط معدودی نویسنده را برای ملاقات پذیرفت. سپس، سفر تفریحی دیگری روی ولگا برایش ترتیب دادند. در این سفر تیموشا، نوه‌ها همراه پرستارشان ماگدا، لپا، والنتینا خداسویچ، کریوچکوف و دکتر لوین همراه او بودند. یاگودا و ماتوی پوگرینسکی که به ریاست آن‌کود در منطقه گورکی (نیژنی - نوروگورود

سابق) رسیده بود گروه را همراهی می‌کردند. کشتی حامل گروه درست مانند هواپیمایی که در توشینو سقوط کرد، ماکسیم گورکی نام داشت. سفر پانزده روز طول کشید و طی آن کشتی یک بار هم لنگر نینداخت. هرگاه توقیفی صورت می‌گرفت، سردمداران محلی حزب با قایق به کشتی می‌آمدند تا از «موفقیت‌های افسانه‌ای» شهرستان خود گزارش بدهند. گرما طاقت‌فرسا و هوا خفه بود. گورکی که خود را در کابینش حبس کرده بود و از هر ملاقاتی دوری می‌جست فقط به کمک کیسه اکسیژن تنفس می‌کرد. پزشک او نیز به همان اندازه تنها و محزون بود. ولادیمیر لاکشین که پیشتر از او یاد کرده‌ایم به من گفت که والتینا خداسویچ در بخشی از خاطراتش که سانسور شده بود لوین را در حالی وصف کرده است که در گوشه‌ای روی عرشه نشسته و اطرافش پر از کتابهای قطور پزشکی بود. والتینا خداسویچ دل به دریا زد و از او علت پریشان حالیش را سؤال کرد. لوین که معلوم بود منظورش ماکس است، پاسخ داد: «ما او را درست معالجه کردیم. من نمی‌فهمم که پس چرا مرد.» این تلاشی مذبوحانه از جانب لوین برای رفع مسئولیت از خویش بود؟ آیا او در مورد علل واقعی مرگ ماکس حدسهایی زده بود؟ آیا او به آنجا رسیده بود که خود را در این ماجرا دست کم به طور غیرعمد مقصر بداند؟

هانری باربوس در آن دوران گاه مدتی دراز در مسکو اقامت می‌کرد اما بسیار کم به ملاقات گورکی می‌رفت. اگر گورکی ابراز تمایل کرده بود باربوس با کمال میل به اقامتگاهش در تپه‌ها که دارای اتاقهای متعدد بود، می‌رفت. اما کاملاً پیدا بود که گورکی چنین تمایلی ندارد. استالینی که ابتدا قرار بود گورکی مؤلف آن باشد سرانجام به دست باربوس نوشته (یا آنکه فقط امضاء؟) شده بود.

باربوس در ۳۰ اوت در پی زیاده‌روی در خوردن (خرچنگ) و نوشیدن بیمار و به بیمارستان کرم‌لین منتقل شد. او در بیمارستان پس از آنکه پزشکان «علائم ذات‌الریه» را در بدنش تشخیص دادند به طور ناگهانی فوت کرد. با آنکه باربوس به ماهیگیری (یا شکار؟) نرفته، در آب سرد آبتنی نکرده و ساعتهای دراز روی زمین مرطوب دراز نکشیده بود، به همان بیماری ماکس مبتلا شده بود. دکتر لوین از جمله کسانی بود که گواهی فوت^۱ او را امضاء کردند.

۱. من در کتابم هتل لوکس (انتشارات فایار، ۱۹۹۳) تصویر اسنادی را منتشر کرده‌ام که پرده از راز مرگ هانری باربوس برمی‌دارد. - یادداشت نویسنده.

گورکی اواخر سپتامبر، چند روز پیش از حرکت به مقصد تسلی، ایلیا شکاپای روزنامه‌نگار را به حضور پذیرفت. شکاپا سالها بعد در خاطراتش نوشت: «تلفن در اتاق مجاور زنگ زد. کریوچکوف لحظاتی ما را ترک کرد. گورکی به طرف من خم شد و گفت: «قضیه از چه قرار است دوست من؟ من خیلی خسته شده‌ام. آنها مرا دوره کرده‌اند، محاصره کرده‌اند، نمی‌توانم یک قدم پس یا پیش بگذارم! این وضع خیلی عجیب است!» پیش از آنکه من بتوانم واکنشی نشان دهم کریوچکوف نزد ما بازگشت. آنگاه گورکی پیشانی مرا بوسید. دیدم که چشمانش پر از اشک شده است، خودم هم به زور جلوی گریه‌ام را گرفته بودم. ما از یکدیگر جدا شدیم.»

شکاپا چند روز بعد دستگیر و به بیست سال حبس در گولاگ محکوم شد. آیا دستگیری او با ملاقاتی که شرحش در بالا رفت، ربطی داشت؟ اگر قبلاً برای این دستگیری برنامه‌ریزی شده بود، به کریوچکوف نیز اطلاع می‌دادند و او قطعاً از ملاقات شکاپا با گورکی ممانعت می‌کرد. کریوچکوف اندکی پیشتر شکاپا را به یکی از «مخفیگاه‌های» انکود برده بود. در آنجا مردی که اونیفورم به تن داشت به شکاپا گفت: «شما با گورکی کار می‌کنید، بنابراین اطلاع دارید که او با چه کسانی ملاقات و با چه کسانی مکاتبه می‌کند. وظیفه شما آن است که مرتباً ما را از اخباری که بر ایمان جالب است، مطلع سازید.» شکاپا از دادن پاسخ صریح طفره رفت. طفره رفتن با پاسخ رد دادن برابر بود و لوبیانکا چنین چیزی را نمی‌بخشید.

گورکی در آخرین روزهای سپتامبر ۱۹۳۵ وارد تسلی شد. نوه‌های او در مسکو مانده بودند. تیموشا گاه سری به تسلی می‌زد و به سرعت بازمی‌گشت. فقط لیپا همیشه با گورکی بود. کریوچکوف نیز برخلاف عادتش به طور طولانی در مسکو اقامت می‌کرد. در واقع، مراقبت دقیق او بر زندگی گورکی دیگر ضروری نبود. گورکی در کریمه دیگر از امکان آنچنانی برای ارتکاب خبط و خطا برخوردار نبود. مکاتبات و ملاقاتهای او تحت کنترل بود. دسته بزرگی از نگهبانان و خدمتکاران به ریاست یکی از افسران انکود همه روابط گورکی را تحت مراقبت داشتند. ظرف هشت ماه، شمار میهمانان گورکی از انگشتان یک دست هم کمتر شد حال آنکه در سورننه... باری، طی این هشت ماه یکاترینا پشکوا دوروز و مورا یک روز نزد او رفتند.

اقامت‌های مورا در اتحاد شوروی پس از بسته شدن در قفس به روی گورکی، یعنی از سال ۱۹۳۳ تا ۱۹۳۶، یکی از بزرگترین رازهای زندگینامه گورکی است که هیچ‌گاه روشن نشده است. شاید این راز به زندگینامه کسانی غیر از گورکی نیز مربوط باشد. براساس منابع مختلف، این اقامتها دست کم شش دفعه و احتمالاً بیشتر بوده است و در مورد همه این دفعات نهایت پنهانکاری صورت گرفته است. در انبوه بی‌شمار کتابهایی که تا قبل از دهه نود راجع به گورکی نوشته شده است حتی یک اشاره هم به این اقامتها نشده است. امروزه نیز با آنکه دیگر تابویی وجود ندارد، ما نه از تاریخ دقیق این دیدارها اطلاع داریم، نه از طول مدت آنها و نه از هدف آنها.

با وجود این، می‌توانیم به کمک برخی جزئیات تاریخ بعضی از این دیدارها را پیدا کنیم. مثلاً، ما می‌دانیم که مورا زمانی که آلکسی تولستوی داستانش را به نام کلید طلایی در اوایل مارس ۱۹۳۵ در تپه‌ها برای آشنایانش قرائت کرد، در آنجا حضور داشت. اما این همه اسرار برای چه؟ تنها نقشی که مقامهای کرملین برای مورا تعیین کرده بودند، سمت منشی گورکی بود. چه کسی روایدهای لازم را برای مورا تهیه می‌کرد؟ به چه علت مورا که طی مدت دوازده سال از ورود به شوروی وحشت داشت ناگهان چنین بی‌باک شده بود؟ حال که پیوند او با ولز مستحکم شده بود، چه چیزی او را به مسکو جلب می‌کرد؟ اصلاً آیا ولز از این اقامتها اطلاع داشت یا خیر؟ به طور کلی، چه کسی غیر از رفقای شوروی و احتمالاً سازمانهای جاسوسی غرب، از سفرهای مورا آگاهی داشت؟ حتی نینا بربرووا، شرح حال‌نویس مورا، تنها امکان یکی از این دیدارهای وی را از مسکو (دیداری که در زمان حیات گورکی آخرین دیدار محسوب می‌شد) پذیرفته است. نینا بربرووا درباره این دیدار چیزی جز روایت‌هایی واضحاً مجعول نقل نکرده و درباره سایر دیدارها خاموشی گزیده است.

مسئله مورا بدون هماهنگی با لوبیانکا هرگز نمی‌توانست قدم به مسکو بگذارد، چه رسد به آنکه به دلخواه خود به آنجا رفت و آمد کند. فقط لوبیانکا قادر بود دیدارهای او را پنهان نگاه دارد. این مهم چنان به خوبی انجام شد که هیچ خبری در این باره حتی در داخل اتحاد جماهیر شوروی درز نکرد. ظاهراً، نه یاگودا و نه مورا دیگر روابط «زن آهنین» را با لوبیانکا از گورکی پنهان نمی‌کردند. گورکی کور نبود و می‌توانست معنای چیزهایی را که می‌دید، دریابد. البته به این

شرط که چنین اراده کرده باشد. اما او احتمالاً خبر نداشت که یاگودا به توسط کریوچکوف مبالغ مهمی ارز به مورا تحویل می‌دهد و هیچ‌گاه رسید نمی‌گیرد. آیا این مبالغ پاداش و دستمزد برای خدمات مورا بود؟ اگر چنین بوده باشد، چه نوع خدماتی؟ در زنجیره بی‌پایان معماها، معمایی هست که باید آن را معمای شماره یک بنامیم: ملاقاتهای مورا و استالین در خانه گورکی. ما براساس یکی از نامه‌های گورکی به استالین که در سال ۱۹۹۳ «علنی» شد، اطمینان یافته‌ایم که استالین با مورا در خانه گورکی ملاقات کرده بود. آیا ممکن بود که رهبر محبوب در مورد خانمی که با وی سر یک میز حضور یافته و در گفتگو شرکت کرده بود، کسب اطلاع نکند؟ بنابر این، استالین قطعاً درباره مورا اطلاعات کافی داشت.

وقایعی پراکنده که ما امروزه از آنها آگاه شده‌ایم نشان می‌دهند که بخشی از بایگانی محرمانه‌ای که نزد وی بود، طی همین اقامتهای وی در مسکو در اختیار «شکارچیان اسرار» قرار گرفته بود. اما بخش اصلی بایگانی همچنان تا تابستان ۱۹۳۵ در تملک او بود، در غیراین صورت، چرا تیموشا و پشکورا را مأمور کردند تا وی را به پذیرش توافقی «مسالمت‌آمیز» با لوبیانکا تشویق کنند؟

آخرین دیدار مورا از تسلی (نه از مسکوا) با قهر خاتمه یافت. به احتمال بسیار مورا از گورکی خواستار وکالت‌نامه‌ای برای تصرف در بایگانی یا وصیتنامه‌ای برای به ارث بردن آن پس از مرگ گورکی شده بود و گورکی درخواست او را رد کرده بود. آیا علت مقاومت گورکی فقط آن بود که عشق آنها مرده بود؟ پس چرا گورکی این ملاقات را با چنان عصبانیتی پایان داد که مورا سرآسیمه به مسکو بازگشت؟ سرنوشت این بایگانی علاوه بر نگران کردن گورکی و اطرافیان، استالین و یاگودا را نیز که احتمالاً اهمیتی فوق‌العاده برای نامه‌ها و یادداشتهای گردآمده در آن قائل بودند، پریشان‌خاطر ساخته بود. گورکی که بهتر از هر کسی از ارزش (سیاسی، مالی و تاریخی) این بایگانی آگاه بود، از آشوب و هیجانی که برای دست یافتن به آن به راه افتاده بود، خشمگین شده بود. او به تقاضاهای مکرر لوبیانکا وقعی نمی‌گذاشت و یکی از علل سرد شدن روابطش با یاگودا پس از سال ۱۹۳۴، علاوه بر مرگ ماکس مسالمت‌آمیز بایگانی بود.

استالین در اوایل دسامبر با اظهارنظری در مورد مایاکوفسکی که در روزنامه پراودا چاپ شد، ضرب‌شستی دیگر به گورکی نشان داد. اظهارنظر استالین در

پاسخ نامه لیلی بریک^۱، بیوه مایاکوفسکی صورت گرفت که از به فراموشی سپرده شدن نام شوهرش گلایه مند بود. استالین که فوراً پی برده بود می تواند از نام این شاعر که در سال ۱۹۳۰ خودکشی کرده بود، بهره برداری کند (استالین طی دوران حیات مایاکوفسکی به وی بدگمان بود و او را مردی عجول و غیرقابل پیش بینی می دانست) این جمله را که هم ارز حکمی بود، بیان کرد: «مایاکوفسکی بهترین و مستعدترین شاعر دوران ما بوده و هست.» هدف استالین از این ضربه فقط بوخارین نبود که یک سال پیش به نام کمیته مرکزی، پاسترناک را شاعر شماره یک معرفی کرده بود. هدف او همچنین به پاسترناک محدود نمی شد که روزنامه ها در انتقاد کردن از وی با یکدیگر رقابت می کردند. هدف اصلی استالین گورکی بود که انزجارش از مایاکوفسکی بر هیچ کس پوشیده نبود. گورکی از واکنش در ملاء عام نسبت به سخن استالین خودداری کرد، اما دو روز بعد طی نامه ای به الکساندر سورکوف^۲ شاعر - یکی از «آپاراجیکهای ادبیات» - به ریشخند نوشت که «موسیقی کینه» نزد مایاکوفسکی از «بلندی قد وی ناشی می شد، زیرا نمی توانست به راحتی زیر همه سقفها بایستد.»

در این بین، پشت دیوارهای کرملین مقدمات برگزاری نخستین دادگاه را از سه محاکمه بزرگ مسکو فراهم آورده بودند. استالین شخصاً زینوویف و کامنف را - که با زورگویی و ارباب از پا درآمده و حس تشخیص واقعیت را از دست داده بودند - آماده کرده بود تا در ملاء عام به جاسوسی، خیانت و اقدامات تروریستی برای حذف رهبر محبوب و تمامی یارانش اقرار کنند. استالین به این پیشکسوتان بلشویسم و یاران لنین می گفت ضروری است که تروتسکی به چشم جهانیان عالم فاشیسم جلوه کند. استالین به آنها وعده داد که در ازای چنین اعترافی - که بسیار به مصلحت کمونیسم بین المللی بود - جانشان در امان باشد. زینوویف به همه مقدسات سوگند می خورد که وی و رفقایش فقط خواسته بودند یک استالین گرا را منحصراً در چارچوب دمکراسی حزب جانشین استالین کنند. استالین حاضر به پذیرفتن این سخن نبود، بنابراین متهمان خود را به دست او سپردند.

استالین برای کسب آزادی عمل بیشتر، بوخارین را به پاریس فرستاد (فوریه

1. Lili Brik.

2. Sourkov.

۱۹۳۶) تا در مورد خرید بایگانی کارل مارکس که از آلمان نازی خارج کرده بودند، مذاکره کند. شاید استالین امیدوار بود که بوخارین از بازگشت به اتحاد شوروی سرباز زند. چنین واقعه‌ای برای استالین نهایت مطلوب بود، زیرا در هر صورت بوخارین را به چنگ می‌آوردند و اعدام می‌کردند، ولی فرار او حجت لازم را برای آغاز حکومت ترور که همان روزها مقدماتش را تدارک می‌دیدند، فراهم می‌کرد. بوخارین در پاریس با بوریس نیکولایفسکی منشویک، مورخ جنبش انقلابی در روسیه، و نیز منشویکی دیگر به نام فدوردان ملاقات و آنان را از اوضاع کشورش آگاه کرد. بوخارین به ویژه دربارهٔ قانون اساسی تازه‌ای با آنان سخن گفت که او و رادک آن را تدوین کرده بودند و به تأیید استالین رسیده بود. یکی از بندهای این قانون اساسی به ایجاد حزب دومی به نام «حزب بی‌حزبها» یا «اتحادیهٔ روشنفکران» مربوط می‌شد. در واقع، قرار بود که این «اتحادیه» کمک‌هایی «سازنده» در اختیار حزب حاکم بگذارد. به علاوه، چنین القاء کرده بودند که اتحادیه منعکس‌کنندهٔ علائق دیگر طبقات اجتماعی غیر از کارگران و دهقانان خواهد بود و حتی فهرستی جداگانه برای انتخابات پارلمان شوروی معرفی خواهد کرد. قرار بود ریاست فهرست انتخاباتی اتحادیه را گورکی و ایوان پاولوف عضو فرهنگستان و برندهٔ جایزه نوبل عهده‌دار شوند و اسامی «بی‌حزبهای» پرآوازه همچون آلكسی کارپینسکی رئیس فرهنگستان علوم و ولادیمیر ورنادسکی عضو فرهنگستان را دربر می‌گیرد.

در اثنای سفر بوخارین به پاریس، پاولوف به طور ناگهانی درگذشت. با آنکه پاولوف سالخورده بود، اما به خاطر نیروی پایان‌ناپذیر و سلامتی کاملش هیچ‌کس انتظار مرگ او را نداشت. کارپینسکی هم به فاصله زمانی ناچیزی پشت سر پاولوف رفت. هر دوی آنها از مخالفان آشتی‌ناپذیر حکومت شوروی شمرده می‌شدند. پاولوف لنین را به عنوان «نمونهٔ بیمارگونهٔ جنایتکار اراده‌گرا» طبقه‌بندی کرده بود و می‌گفت: «اگر کاری که بلشویکها با روسیه می‌کنند نامش تجربه است، من حاضر نیستم حتی یک قورباغه را برای چنین تجربه‌ای قربانی کنم.» او در سال ۱۹۳۴ طی نامه‌ای به یکی از کمیسرهاي خلق «ترور حاکم از سالها قبل و استبداد لگام‌گسیختهٔ حکومت را» محکوم کرد. گورکی که قصد داشت از پاولوف حمایت کند، برای تبرئه کردن وی می‌گفت که «اطرافیان وی را با دروغ، شایعه و افترا مسموم می‌کنند».

پاولوف با رد این «حمایت»، در دسامبر ۱۹۳۴ که موجی از دستگیریها بر اثر قتل کیروف به راه افتاده بود، طی نامه‌ای به مولوتوف نوشت: «ما مدتهاست که تحت حکومت دائم وحشت و خشونت زندگی می‌کنیم. کسانی که کینه‌توزانه انبوهی از هموعان خود را به مرگ محکوم می‌کنند و این احکام را رضایتمندانه به اجرا درمی‌آورند و نیز کسانی که به زور به شرکت در این اعمال وادار می‌شوند، نمی‌توانند همچنان اندیشه‌ها و احساسات بشریشان را حفظ کنند. به میهن و به ما رحم کنید.»

استالین علاوه بر آنکه از طرح «حزب بی‌حزبها» که به نظرش شیوه‌ای مناسب برای یکدست‌سازی همه طبقات اجتماع می‌رسید، مطلع بود، آن را در ابتدا تأیید نیز کرده بود. توپولیانسکی^۱، روزنامه‌نگار روس، امروزه با قاطعیت می‌گوید: «حتی آن کسانی که دست از جان خویش شسته بودند نیز خیال تشکیل حزب دومی را در دوران «ترور بزرگ» به سر خود راه نمی‌دادند. ابتدا باید خاطرنشان سازیم که این طرح را در سال ۱۹۳۵، یعنی پیش از ترور بزرگ پیشنهاد کرده بودند. وانگهی هدف اصلی از این طرح تشکیل یک حزب مخالف تقلبی بود تا وانمود کنند که در شوروی نظام چندحزبی وجود دارد. اما استالین همین را هم نمی‌توانست تحمل کند. او در عوض شعاری را ابداع کرد که طی مبارزات انتخاباتی شوروی که «نامزدهای جبهه پایدار کمونیستها و بی‌حزبها» در آن شرکت داشتند، گل کرد.

استالین نه می‌توانست به ابتکار عملی از سوی بوخارین و گورکی تن دهد و نه نامزدی کسی را برای رهبری «حزب هم‌پیمان» بپذیرد. او از ذهنیت پاولوف، کارپینسکی یا ورنادسکی ناآگاه نبود. ورنادسکی، ژئوشیمیست بلندپایه و سیاستمدار، عضو دائم کمیته مرکزی حزب دمکراتهای هوادار قانون اساسی (ک.د.) و معاون وزیر آموزش عمومی دولت موقت، در پی کارآمدن بلشویکها از کشور خارج شد و در فوریه ۱۹۳۴ پس از کنگره هفدهم حزب به کشور بازگشت. او در آن زمان چه امیدها و نقشه‌هایی در سر می‌پرورد؟ استالین نیز به همین پرسش که هنوز هم جوابی برایش یافت نشده است، رسیده بود. ما در یادداشتهای پنهانی ورنادسکی این کلمات معمایی را می‌یابیم: «اتفاق

1. Topolianski.

نامیمون به قدرت رسیدن مردان گپثوی یا گودا». این سخن مؤید فیلمنامه‌ای است که ما در مورد مرگ ماکس مطرح کردیم: وقایع مصیبت‌بار ۱۹۳۶ احتمالاً پیامد غیرمستقیم بحران عصبی یا گودا بود که وی را به افشای نقشه پنهانیش برای استالین سوق داد. سخنی که در بالا نقل کردیم در یادداشتهای ورنادسکی پس از شرح حالی از کیروف آمده است که به زعم ورنادسکی «به وضوح برتر از بی‌استعدادها و دیوانسالاران حاکم بر کشور بود». ورنادسکی همچنین در ۱۶ نوامبر ۱۹۴۱ در بحبوحه جنگ، در یادداشتهایش این جمله مهم را نوشته است: «باید دیکتاتوری استالین را درهم می‌شکستیم». یادداشتهای وی را در اواسط دهه نود از مخفیگاه درآوردند و منتشر کردند.

من می‌توانم شهادتی دست اول را به شهادتهای متعددی که از طرح ایجاد «حزب دوم» در آن دوره حکایت می‌کنند، بیفزایم. عموی من، پروفیسور ماتوی وکسبرگ دارای منصبی عالی در «کانون ملی دانشمندان و تکنسینها برای مشارکت در استقرار سوسیالیسم» بود که تحت سرپرستی ماکسیم گورکی قرار داشت و ریاست آن به عهده آلکسی باخ^۱، عضو فرهنگستان بود. این کانون به نوعی نمونه اولیه «حزب بی‌حزبها» محسوب می‌شد، زیرا نود درصد از اعضای آن واقعاً بدون حزب بودند. عموی من که دبیر کانون بود، هیأت تحریریه نشریه حزب را که جبهه علوم و فنون نام داشت، اداره می‌کرد. او را به نامزدی عضویت در حزب بلشویک پذیرفتند اما هیچ‌گاه عضویت رسمی به وی اعطاء نکردند. این امر معنای خوبی نداشت. باخ به او چنین دل‌داری می‌داد: «عجله نداشته باشید، در آینده نزدیک به شما احتیاج خواهند داشت، زیرا به شما که بی‌حزب هستید نقشی بسیار مهم در اتحادیه جدید خواهند داد.» باخ طرح بوخارین را برای عموی من افشا و تصریح کرد که این طرح اصلاً متعلق به گورکی بوده و وی توانسته است بوخارین را باخود همراه سازد. قرار بود گروه پیشگام در بهار ۱۹۳۶ با گورکی ملاقات کند و عموی مرا هم به این نشست دعوت کرده بودند. اما این نشست هرگز تشکیل نشد. عمویم در این باره با من در دهه پنجاه پس از آنکه از او رفع اتهام شد و توانست از تبعید به مسکو بازگردد، سخن گفت. اما متأسفانه من در آن موقع سخنان او را به طور بسیار خلاصه یادداشت کردم.

ولادیمیر افرویمسون^۱ ژن‌شناس، همین قضیه را با عبارتهایی مشابه در دهه هشتاد برای من روایت کرد. روایت افرویمسون بر گفتگوهای مبتنی بود که حدود نیم قرن پیش با نیکولای وافیلوف^۲ صورت داده بود. افرویمسون به یاد نمی‌آورد که وافیلوف قرار بوده است به عضویت حزب جدید تعیین شود یا به رهبری آن، اما به هر حال وافیلوف گفته بود که نام بسیاری از همکاران مؤسسه‌ای که ریاستش به عهده وی بود در فهرست وارد شده است. بدیهی است که استالین از موضع کاگانوویچ و یژوف که با اندیشه مشکوک «آشتی» حزب با روشنفکران به شدت مخالف بودند بسیار بیش از طرح گورکی - بوخارین خوشش می‌آمد و البته او در نتیجه‌گیری مطلوب از این مقایسه قصور نورزید.

1. Efroimson.

2. Vavilov.

پایان رمان. پایان قهرمان

پایان مؤلف

زندگی گورکی در کریمه به زندگی راهبان شباهت داشت زیرا حتی پڑواکی از غوغای مسکو به آنجا نمی‌رسید. او در سورننه نیز از جنجال و مسائل روزمره می‌گریخت، اما در تسلی تنهایی جز ملال حاصلی نداشت. در تسلی هیچ چیز تداعی‌کننده فراغت و سروری نبود که همه ساعات روزهای سورننه را رنگ زندگی می‌زد. او در سورننه همیشه در حلقه‌ای از آشنایان و میهمانانی به سر می‌برد که حضورشان نه مانعی برای کارکردن که انگیزه‌ای مضاعف بود. در تسلی سکوتی حزن‌انگیز حاکم بود؛ ماکس دیگر در دنیا نبود، نوه‌هایش در مکانی دوردست می‌زیستند و موضوع دیدار ماریا آندرییوا هم در میان نبود زیرا گورکی حتی نمی‌خواست نامش را بشنود. یکاترینا پشکوا خویش را برای نجات آنچه از صلیب - سرخ سیاسی باقی مانده بود، می‌فرسود: استالین به تازگی «انجمن زندانیان پیشین سیاسی» و «انجمن کهنه بلشویکها» را به همراه نشریات آنها از میان برداشته بود. همین سرنوشت به نحوی گریزناپذیر انتظار صلیب - سرخ سیاسی را نیز می‌کشید. دیدارهای مورا بیشتر موجب اضطراب گورکی می‌شد تا شادی او. گورکی در مورد تیموشا نیز به دانستن جزئیات بیشتری نیاز نداشت تا بفهمد که باید از او واهمه داشته باشد. در «دوستی» تیموشا با یاگودا علائمی از جبر به چشم می‌خورد (تیموشا دیگر به چه دستاویزی می‌توانست از پاسخگویی به عشق لگام گسیخته یاگودا شانه خالی کند؟) اگر مردی جسارت می‌ورزید که با تیموشا سخن بگوید یا به او لبخند بزند در معرض خطر دستگیری قرار می‌گرفت: تیموشا از مدتی قبل تحت سلطه کامل یاگودا درآمده بود. ما حالا می‌دانیم که تیموشا یاگودا را از هر سخنی که در منزل گورکی ادا

می‌شد از جمله هر آنچه ممکن بود اعضای پولیتبورو در حضور او بر زبان برانند، مطلع می‌ساخت.

گورکی که احساس کرده بود وقایع مصیبت‌بار مسکو نزدیک است، می‌کوشید خود را در اذهان دیگران زنده کند و ضمن ابراز وفاداری، قدرت خود را نیز نشان دهد. او طی یکی از مقالاتی که جایگزین فعالیت ادبیش شده بود، نوشت: «چکیستهای» بیم‌آوری که بورژوازی همه کشورهای آنان را هیولاهایی عاری از انسانیت معرفی کرده‌اند، انسانهایی بسیار زحمتکش هستند. کار چکیستهای گواهی قانع‌کننده بر او مانیسم پرولتاریا است. «ناراستی این سخنان بسیار تصنعی از فقر و اژگان و سبک، فقدان استدلال و لفاظی آن پیداست. اما آنچه از گورکی می‌خواستند نه صداقت که متن تبلیغاتی ساده‌ای بود که نام هنوز معتبر «ماکسیم گورکی» زینت‌بخش آن باشد.

رویدادی که گورکی هم در آن نقشی داشت سبب نگرانی «عوامل» لوبیانکا شد. یاگودا به توصیه گورکی، ولگرد پیشینی به نام الکساندر آفدینکو^۱ را که عنوان «نویسنده پرولتاریایی» دریافت کرده بود به آبراه در دست احداث مسکووا - ولگا فرستاد تا با مشاهداتش در آنجا رمان خود سرمایه (درباره احداث کارخانه‌ای در اورال) را به کتابی در تجلیل «کار قهرمانانه چکیستهای شوروی» تغییر دهد. این مرد جوان را که هنوز بی‌تربیتی از سرش به در نرفته بود به یکی از اونیفورمهای ان‌کود ملبس کردند که دو لوزی دوخته شده بر آن نشانگر درجه «سرهنگی» بود. سرمایه به سرنوشت تغییر یافت اما رمان اصلاح‌شده خوشایند یاگودا واقع نشد، زیرا مؤلف بیشتر به روانشناسی زندانیان پرداخته بود تا به توصیف «مأموران آبادانی» که در این رمان جز آدمک‌هایی بی‌هویت نبودند. «سرهنگ» نگون‌بخت را بی‌درنگ از ان‌کود اخراج کردند.

در واقع این رمان از ارزش ادبی ناچیزی برخوردار بود اما عصبانیت یاگودا به آن علت بود که مؤلف امیدهایی را که به وی بسته بودند به باد داده بود. وانگهی، گورکی از آفدینکو به خاطر دفاع از گروه پانفروف که تحت حمایت پراودا قرار داشت، دلخور بود. گورکی نامه‌ای بسیار توهین‌آمیز برای وی فرستاد که همراه

۱. مأموران چکا. - م.

پاسخ آفدینکو تا سال ۱۹۸۹ در بایگانی محرمانه از انتظار نهان بوده است. گورکی به همکار جوانش نوشت: «شما اغلب اوقات از موضوعاتی سخن می‌گویید که نسبت به آنها ذره‌ای آگاهی ندارید. این امر نشان می‌دهد که شما کارتان را جدی نمی‌گیرید. شما سوار بر شانهٔ ممنوعان به عرصهٔ ادبیات گام می‌گذارید. واژهٔ «سرنوشت» نباید در فرهنگ واژگان شوروی جایی داشته باشد. شما باید واضحاً بفهمید که رمانتان چه اندازه پوچ و قهرمان آن که جز مشتاقی نگون‌بخت برای نیل به جایگاه کولاک و استثماریگر نیست، چه اندازه بی‌ارزش است.»

آفدینکو انتقادات مربوط به رمانش را پذیرا شد اما اجازه نداد که خود او را خوار و خفیف کنند. او در پاسخ نامهٔ گورکی نوشت: «من مدتی دراز دربارهٔ نامهٔ شما اندیشه کردم. خشمی شدید و رنجی عمیق هدایتگر قلم شما بوده‌اند. شما چقدر برای خفیف کردن انسانها آمادگی دارید! من از این بابت بسیار متأسفم، آلکسی ماکسیموویچ، نباید من انسان و منزلت انسانی را به شما یادآوری کنم.» آفدینکو نمی‌دانست که قلم گورکی بیشتر از واژهٔ غیرمنطقی وی از یاگودا تأثیر می‌پذیرفت تا از خشم و رنج وی.

گورکی ناراحتیش را در مکاتباتش با اعضای پولیتبورو چون آندریف، پوستیشف و اورژونیکیدزه نیز ابراز می‌کرد. او در این مکاتبات به درستی از تبدیل سریع اتحادیهٔ نویسندگان به آخوری برای «نخبگان» و ابزار سرکوب «مطرودان» شکوه می‌کرد، اما لحن غرغروی او مخاطبانش را آزار می‌داد. نامهٔ او به استالین نقطهٔ عطفی در ارتباط صوری کرملین و راهب کریمه بود. گورکی از یکی از مقاله‌های پراودا تحت عنوان «انکراالصوات به جای موسیقی» که اپرای جدید شوستاکوویچ را به نام بانومکبث متسنسک^۱ مورد انتقاد شدید قرار داده بود، بهانه گرفت. گورکی قبلاً شوستاکوویچ و به طور اخص این اپرای او را تحسین کرده بود تا آنکه روزی استالین شخصاً در محل اجرای اپرا حضور یافت. او بی‌آنکه منتظر پایان اپرا شود دستور انتقاد شدید از شوستاکوویچ را صادر کرد و روزنامه‌ها به سرعت این دستور را به مرحله اجرا درآوردند. سرمقاله‌نویس پراودا اپرا را پیچیده و «دور از درک عمومی» توصیف و آهنگساز را به «فورمالیسم» متهم کرده بود. اما علت اصلی خشم رهبر بزرگ در اپرانامه بود.

1. Mtsensk.

استالین به زعم خود در داستان نیکولای لسکوف^۱ (متعلق به سال ۱۸۶۵) که اپرانامه از آن برداشت شده بود (عشقی بزرگ کاترینا اسماعیلووا - عنوان دوم اپرا - را به کشتن شوهر و فرزندش سوق می‌دهد، زیرا اخلاق سنتی به او اجازه پیروی از تمایلات قلبیش را نمی‌دهد) کنایه‌ای نسبت به واقعیت شوروی معاصر کشف کرده بود: توجیه تروریسم فردی به منزلهٔ یگانه سلاح علیه عوامل محدودکنندهٔ آزادی.

گورکی که نمی‌دانست یا وانمود می‌کرد که نمی‌داند که استالین سفارش‌دهنده یا حتی نویسندهٔ مقالهٔ پراودا بوده است، نوشت: «این انتقادی بی‌اساس است که انتشارش در پراودا موجب شده است تا مستی آدمهای بی‌لیاقت و حقیر جسارت ناسزاگفتن و آزار رسانیدن به شوستاکویچ را پیدا کنند. شوستاکویچ به عنوان با قریحه‌ترین موسیقیدان معاصر شوروی شایستهٔ احترام است.»

گورکی نیمی از نامه‌اش را به شرح افکارش در پی ملاقاتی با آندره مالرو اختصاص داده بود. مالرو تنها بیگانه‌ای بود که توانست اجازه بگیرد در کریمه به ملاقات گورکی برود. میخائیل کولتسوف او و برادرش را در ۷ مارس برای اقامتی سه روزه به تسلی برد. ایساک بابل و الیزاوتا رتمانووا^۲ روزنامه‌نگار که همسر کولتسوف بود آنان را همراهی می‌کردند. کولتسوف با ادارهٔ اطلاعات ارتش و همسرش با انکود همکاری می‌کردند. ملاقات‌کنندگان همگی به زبان فرانسه مسلط بودند و فقط گورکی به مترجم محتاج بود.

گورکی گمان کرد که لازم است - شخصاً، بدون استمداد از خیرچینها - نظرش را در مورد مالرو به آگاهی استالین برساند: «من از محاسن او تعریف بسیاری شنیده‌ام که کاملاً مستدل بوده است. بابل می‌گوید که وزیران به او بسیار احترام می‌گذارند و او مستعدترین و معتبرترین شخصیت در بین روشنفکران زبانهای رومن^۳ است و به‌علاوه از توانایی زیادی در سازماندهی برخوردار است. خیردهندهٔ دیگر من، ماریا بودبرگ که شما در منزل من ملاقاتش کرده‌اید عقیدهٔ بابل را تأیید می‌کند. او از مدتها پیش با محافل ادبی اروپا در ارتباط است و از همهٔ روابط و نظرات آگاهی دارد. به گفتهٔ وی، آندره مالرو مردی بی‌نهایت

1. Lsekov.

2. Ratmanova.

۳. گروه زبانهای رومن شامل زبانهای کاتالان، اسپانیایی، فرانسه، ایتالیایی، پرتغالی، اوکسیتان، رتورومن، رومانیایی و سارد است. - م.

پراستعداد است.» گورکی عقیده خودش را نیز چنین بیان کرد: «مالرو مردی بی اندازه با استعداد است که از بازتاب جهانی کاری که اتحاد شوروی انجام داده است، آگاهی دارد.» با این وصف، گورکی «تمایل او به سخن گفتن مفرط از مسائل پوچ» را عیبی تلقی کرده بود (مالرو طی گفتگویی با گورکی او را به صحبت در مورد آثار جویس^۱ کشانیده بود که گورکی خوب نمی شناختش). گورکی همچنین از آن ناخشنود بود که مالرو او را به میانجیگری برای «انسان، خلاقیت آزادانه و آزادی پیشرفت معنوی» فراخوانده بود.

استالین پیشتر باخبر شده بود که مالرو قبل از عزیمت به تسلی در ضیافتی در منزل میرهولد با شرکت پاسترناک، بابل و کولتسوف حضور یافته است. در آن ضیافت موضوع «دانشنامه جهانی» جدیدی از نوع دانشنامه دیدرو^۲ مطرح شده بود که قرار بود تحت سرپرستی بوخارین تدوین شود. در تسلی نیز صحبت بوخارین به میان آمده بود، اما گورکی به آن اشاره ای نکرد. نزدیکی گورکی با مالرو، طرح مشترک آن دو که می خواستند به تأیید استالین برسائند و تمایل آنان برای متشکل ساختن روشنفکران اروپا رویاروی پیشروی فاشیسم (در همان حینی که در آلمان داوید کاندلاکی فرستاده استالین پنهانی با گورینگ و شاخت^۳، قطعاً نه برای مقابله با فاشیسم که برای کنار آمدن با آن، مذاکره می کرد) موجب تسریع در تصمیم گیری اجتناب ناپذیر استالین شد.

گورکی دیگر نه مزاحم که خطرناک شمرده می شد. او نقش مفیدش را برای استالین تا انتها ایفا کرده بود. گورکی مرده خود به خود به متحدی بدل می شد اما رفتار گورکی زنده را هیچ کس نمی توانست پیش بینی کند. دوستی وی با بوخارین امری آشکار و دوستی وی با استالین امری غیر واقعی بود. لازم بود که گورکی را به سرعت در زمره مقدسین درآورند و بهترین دوست استالین لقبش دهند. این کار باید پیش از سرزدن هر خبطی از گورکی صورت می پذیرفت زیرا در غیر این صورت ممکن بود نقشه به طور کامل موفقیت آمیز نباشد. البته استالین از آن نگران نبود که گورکی در ملاء عام علیه وی موضع بگیرد یا اعدام «دشمنان خلق» را محکوم کند. اما تجلیل یک نام بسیار راحتتر از تجلیل انسانی زنده بود که امکان داشت هر لحظه اقدامی نامطلوب صورت دهد. دو بُت در یک

1. Joyce.

2. Diderot.

3. Schacht.

معبد نمی‌گنجیدند و یکی از آنان باید از میان می‌رفت. بت دوم نتوانسته بود اولی را به کناری براند. حالا نوبت به بت اول رسیده بود تا دومی را از پا درآورد و او را به یکی از حواریون بزرگ و جاودانی خود بدل سازد.

گورکی در اواخر ماه مارس آخرین جشن تولد خود را که شصت و هشتمین سالگرد تولدش بود به طور خصوصی برگزار کرد. یکاترینا پاولوونا و تیموشا عازم تسلی شده بودند تا آن روز را نزد گورکی بگذرانند. در این جشن، کریوچکوف همیشه حاضر و دو نویسنده، وسه و ولود ایوانوف دوست صمیمی و مطمئن گورکی و پیوتر پاولنکو^۱ مأمور مورد اعتماد آن‌کود نیز حضور داشتند. ماریا آندرییوا که می‌دانست در آن جمع خانوادگی جایی ندارد به ارسال نامه‌ای بسیار احترام‌آمیز و رسمی بسنده کرده بود. پیامهای تبریکی نیز از والتینا خداسویچ، آلکسی تولستوی و میخائیل کولتسوف به دست گورکی رسید. اما استالین و یاگودا از ارسال پیام تبریک خودداری کردند. یاگودا حتی از پاسخگویی به نامه‌ای از گورکی - آخرین نامه! - که وی طی آن برای چندمین بار خواستار آزادی ویکتر سرژ و اخراجش از کشور شده بود، امتناع ورزید. توقف مکاتبه این «دوستان صمیمی» بی‌جهت نبود: یاگودا می‌دانست که ممکن است گورکی خیانت او را حس کند؛ گورکی نیز از یاگودا به خاطر کشانیدن ماکس به بازی سیاسی خطرناکی که به بهای زندگیش تمام شده بود، به شدت متنفر بود.

گورکی بالاخره موقعیتی یافت تا قفس طلایش را ترک کند. از مسکو به او خبر دادند که دونوهایش به آنفلونزا مبتلا شده‌اند. این بیماری در آن زمان خطرناک شمرده می‌شد. به علاوه، پزشکان در مورد ماکس نیز همین بیماری را تشخیص داده بودند. دیگر هیچ چیز نمی‌توانست گورکی را از سفر بازدارد: او تسلی را در ۲۶ مه ترک کرد و روز بعد به ایستگاه راه‌آهن مسکو وارد شد. ماجرای این سفر گورکی همچون همه وقایع دیگر آخرین ماههای زندگی او انباشته از مجهولات و تناقضات است. برخی منابع گفته‌اند که او با شتاب بسیار حرکت کرد، زیرا در کریمه بیمار شده بود و چون در آنجا از مراقبتهای پزشکی کافی برخوردار نبود به اصرار لیپا فوراً به راه افتاد (این روایت از نینا بربروواست). به گفته دیگران، او در بین راه بیمار شد. تیموشا گفته‌است: «هوای داخل قطار گرم بود، پنجره‌ها را باز

1. Piotr Pavlenko.